

الاستلات^۱ می خوردند و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبه^۲ها و ساتگینها^۳ و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. و وزیر شراب نخوردی یک دو دور شراب بگشت او بازگشت و امیر تا نزدیک نماز پیشین بیود^۴ چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند پس به صفة نائبان^۵ آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر بیود پس از آن بازگشتند. و روز دوشنبه نهم ذی الحججه و دوم روز از آن عید کردند و امیر - رضی الله عنه - بدان خضرا^۶ آمد که بر زیر میدان است روی به دشت «شابهار»^۷ و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان به جای آورده شد و امیر از خضرا به زیر آمد و در صفة بزرگ که خوان، راست کرده بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را به خوان فرود آوردند و بر خوان شراب دادند و بازگردانیدند.

۱. علی طریق الاستلات: و این خوردن چنان است که در ظرف بقیقی نگذارند و پاک بخورند و به انگشتان ته کاسه را بلیسند (حاشیه ادیب پشاورى ص ۵۱۱).
۲. بلبه: تَنگ و ضراحی شراب. شاید وجه تسمیه آن باشد که بعضی ظرفها، بخصوص ظرفهای دهانه باریک وقتی مایع از آن می ریزد صدایی منظم شبیه صدای بلبل از آن شنیده می شود. اسدی گوید:
ز می «بلبه» گونه گل گرفت بسم و زیر آوای بلبل گرفت
۳. ساتگین: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).
۴. بیود: بماند.
۵. نائبان: به نظر می رسد این کلمه مصحف «نایبان» باشد به معنی نایبان یا نوازندگان و مطربان (حواشی دکتر خطیب رهبر).
۶. خضرا: چمن باغ (مقاله دکتر خطیب رهبر - یادنامه بیهقی ص ۱۶۵).
۷. دشت شابهار: شاه بهار به معنی معبد شاهی است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت. اکنون این نام به شکل شیبار در جنوب غربی غزنه به دشتی باقی مانده است با نگرشی به تاریخ بیهقی مشهود است که سلاطین غزنه اندر این دشت پهناور لشکرهای خود را سان می دیدند. (رک: تاریخ گردیزی: تصحیح عبدالمعی حبیبی ص ۴۰۳) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶.

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظره^۱ بسیار قرار گرفت^۲ که امیر بر جانب بخت رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رای عالی به هرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد، و خداوندزاده امیر مودود و سپاه سالار علی عبدالله مثال^۳ یافتند تا با مردم خویش و لشکری قوی سلطانی به بلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همه خراسان مشحون^۴ باشد به بزرگان و حشم^۵، و بازگشتند و کارها راست کردند و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان به دشت «شابهار» ایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکری آراسته پیش آمدند تعبیه کرده^۶ و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت به جای آوردند و سوی بلخ رفتند - و خلعت یافته بودند پیش از آنکه برفتند - و امیر به سعادت به کوشک آمد، و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند پوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا به غزنین مقام کند به کوشک خواجه بزرگ ابوالعباس اسفراینی به دبه آهنگران، و به قلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیشکار فرزند و کارهای غزنین باشد، و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوندزاده فرمود سلطان و وی مردی است که حال او در وجاهت^۷ امروز پوشیده نیست و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد، و خواجه محمد منصور مشکان را - رحمة الله علیه - هم ندیمی وی فرمودند. و سلطان این فرزند را بر می کشید^۸ و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتکاران وی زیادتها می فرمود و می نمود که او را دوست تر دارد، پدر دیگر خواست و خدای - عز و جل - دیگر، که پادشاهزاده به کودکی و جوانی

۱. مناظره: تبادل نظر.

۲. قرار گرفت: تصمیم بر این شد.

۳. مثال: فرمان.

۴. مشحون: پر.

۵. حشم: خدمتکاران و اطرافیان.

۶. تعبیه کرده: صف آرای شده.

۷. وجاهت: زیارویی، محبوب بودن (زیبایی معنوی).

۸. بر می کشید: رفعت و ترقی می داد.

گذشته شد چنانکه بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود یافت و کینه او این شیربچه بازخواست و همه رفته‌اند - عزّ و جلّ - بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقاباد بحق محمد و آله اجمعین.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد سرای پرده بر راه بست بزدند و از غزنین حرکت کرد روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه [و] در تگین آباد [فرود آمد] روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه و هفت روز^۱ آنجا مشغول بود به نشاط و شراب و پس سوی بُست کشید^۲ واللّٰه اعلم.

۱. همانطور که استاد فیاض نوشته‌اند این عبارت مشوش و ناقص است.

۲. کشید: حرکت کرد.

تاریخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه^۱

غزّه^۲ محرم روز دوشنبه بود. و به کوشک دشت لنکان^۳ فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر - رضی الله عنه - و این کوشک از بُست بر یک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند^۴ و از ددگان و نخچیر برانده بودند - و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را - چون پره تنگ شد^۵ نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که به باغ رسید و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و

۱. سال چهارصد و بیست و هشت.

۲. غزّه: روز اول ماه قمری.

۳. دشت لنکان: «این کلمه را به مدد یک بیت قصیده معروف فرخی: «چون بسیج راه کردم سوی بُست از سیستان» تصحیح توان کرد بدین معنی که فرخی از سیستان به سوی بُست می آید و از پهن ور دشتی که: «ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها» است می گذرد و بالاخره منظر کاخ سلطانی از دشت لنکان پدیدار می شود:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بُست بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لنکان

..... این نام اکنون باقی نمانده ولی در همین حدود بین «پنجوای» و «بُست» روستایی به نام «که لوکان» باقی است.... و اگر ما جزو اول آن را که که یعنی پایین و سُفلی بشماریم معنی آن «لنکان سُفلی» خواهد بود.....»
(مقاله عبدالحی حبیبی - یادنامه بیهقی ص ۱۴۵-۱۴۶)

۴. پره داشتند: مشغول شکار پره (جرگه) یعنی رم دادن جانوران بودند.

۵. پره تنگ شد: یعنی حلقه محاصره شکارها را تنگ کردند.

سگان^۱ و امیر بر خضرا بنشست و تیر می انداخت و غلامان در باغ می دویدند و می گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که امیر محمود — رحمة الله علیه — کرد وقتی هم اینجا و هم به بُست^۲ و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند باشکالها^۳ پس فرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدثان^۴ پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی. و روز آدینه نوزدهم محرم دو رسول سلجوقیان را به لشکرگاه آوردند و نُزل^۵ نیکو دادند، دانشمندی بود بخاری^۶ مردی سخنگوی و ترکمانی که گفتندی از نزدیکان آن قوم است، و دیگر روز شنبه امیر بار داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و به دیوان وزیر بردند و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت خواجه بونصر مشکان^۷ و خالی کردند^۸، نامه‌یی سوی وزیر، خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده^۹ و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست‌درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند و دیگر می آیند که راه جیحون و بلخان کوه گشاده است، و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی‌گیرد باید که خواجه بزرگ به میان کار درآید^{۱۰} و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها^{۱۱} که به اطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنانکه

۱. به یوزان و سگان: به وسیله یوزان (پوزپلنگان) و سگان شکاری.
۲. بُست: شهری در محل التقای دو شعبه رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات. آن مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بود و امروزه در خاک افغانستان می‌باشد. (اعلام معین).
۳. شکال: به معنی بند و طناب (حاشیه غنی — لیاض).
۴. محدث: داستان‌گوی.
۵. نُزل: طعام و آشامیدنی که برای مهمان آورند.
۶. بخاری: منسوب به بخارا، بخارایی.
۷. کار بُرد «بَدَل» پس از فعل.
۸. خالی کردند: خلوت کردند.
۹. حوالت به پیغام کرده: یعنی در نامه نوشتند که پیغام را قاصد شفاهاً خواهد گفت.
۱۰. به میان کار درآید: پا در میان نهد.
۱۱. در نسخه ادیب: شهرچه‌ها.

صاحب بریدان و قضات و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می ستانند و به ما می دهند به بیستگانی^۱ تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنیم و به هرکار دشوارتر میان بندیم و سباشی حاجب و لشکر به نشابور و هرات مقام کنند اگر قصد ما کنند ناچار ما را به دفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد، التماس ما این است، رأی عالی برتر.

بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت جواب داد که رسولان را باز گردانید و شما دو تن بیاید تا درین باب سخن گوئیم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند امیر سخت در خشم شده بود وزیر را گفت این تحکم و تبسط و اقتراح^۲ این قوم از حد بگذشت، از یک سو خراسان را غربال کردند^۳ و از دیگر سو این چنین عشو^۴ و سخن نگارین^۵ می فرستند، این رسولان را باز باید گردانید و مصرح^۶ بگفت که میان ما و شما شمشیر است^۷ و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بُست حرکت می کنیم و به هرات خواهیم رفت.

وزیر گفت: تا این قوم سخن برین جمله می گویند و نیز آرمیده اند^۸ پرده حشمت بر نداشته بهتر^۹، بنده را صواب آن می نماید که جواب درشت و نرم^{۱۰} داده آید تا مجاملتی^{۱۱}

۱. بیستگانی: جیره‌یی که هر سال چهار بار به افراد لشکری داده می شد.

۲. تحکم: زورگویی. تبسط: گستاخی. اقتراح: درخواستن.

۳. غربال کردند: زیر و رو کردند.

۴. عشو: فریب.

۵. سخن نگارین: گفتار به ظاهر نیکو، گفته پر رنگ و نیرنگ.

۶. مصرح: صریحاً.

۷. میان ما و شما شمشیر است: جواب شما را با شمشیر می دهیم.

۸. نیز آرمیده اند: دیگر آرام گرفته اند.

۹. پرده شکوه و هیبت سلطان برداشته نشود بهتر است.

۱۰. جواب درشت و نرم: نظیر با یک دست زدن و با یک دست کشیدن.

درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

(سعدی)

۱۱. مجاملت: خوش رفتاری، مدارا.

در میان بماند آنگاه اگر خداوند فرماید [بنده] به هرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا آیند و کار ایشان ساخته آید و به صلح و یا جنگ برگزارد آید و خداوند نیز به ما نزدیک باشد اگر حاجت آید حرکت کند.

امیر گفت: این سره است^۲ این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشان بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبینند^۳ و بگوید که اینک تو که احمدی می آیی تا این کار را برگزارد آید، هر دو باز گشتند و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت، جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را صلح^۴ داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم.

و روز سه شنبه غره^۵ صفر ملطفه برید^۶ هرات و باد غیس و غرجستان رسید که داوود ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن^۷ و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت باز نموده آمد و حقیقت ایزد - تعالی - تواند دانست. امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت: هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن، دوست چون تواند بود، بالشکری ساخته تو را سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که به هیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت.

۱. شاید: آنجا (حاشیه غنی - فیاض).

۲. این سره است: این نظر، درست و نیکو است.

۳. خواب نبینند: خیالاتی در سر نپرورانند.

۴. شاید: خلعت.

۵. غره: اول ماه قمری.

۶. برید: پیک و قاصد خاص که وقایع را به سلطان گزارش می کرد.

۷. رباط رزن: رزن: جای بلند و هموار که آب ایستد در وی..... این عَلم مکانی (رزن یا رباط رزن) بدین صورت در هیچ کتابی دیده نشد ولی از قرآینی که از کتاب بیهقی مشهود است احتمالاً می بایست این کاروانسرا و روستای رزن در ایالت سیستان بوده باشد..... (رک: جغرافیای تاریخی لسترنج در بخشهای خوارزم و هرات و.....) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی ص ۴۲۰.

وزیر گفت: فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی‌نماید که از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن به غزنین نتواند رفت. امیر گفت این چه محال^۱ است که می‌گویی دشمن کی مقید یخ‌بند^۲ می‌شود؟ برخیز کار رفتن بساز که من پس فردا به همه حالها سوی غزنین باز روم. وزیر بازگشت و قومی که در آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که اگر عیاذ بالله این خبر حقیقت است مردی رسد^۳ خداوند را چنان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد، برفت و پیغام بگزارد امیر گفت: نیک آمد سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج^۴ باز آرند. گفتند: نیک آمد و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را و هزاره‌ی^۵ عظیم در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها^۶ که نگاه داشتن را ساخته بودند به بهای ارزان فروختن گرفتند، خواجه بونصر مرا گفت: علف نگاه دار و دیگر خر که این خبر سخت مستحیل^۷ است و هیچگونه دل و خرد این قبول نمی‌کند و گفته‌اند لا تُصدّقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی^۸ و این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی^۹ عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد. و راست چنان آمد که وی^{۱۰} گفت.

روز شنبه پنجم صفر نامه‌یی دیگر رسید که آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمه داووداند، از بیم

۱. محال: بیهوده.

۲. یخ‌بند: یخ‌بندان.

۳. مردی رسد: یعنی حتماً قاصدی می‌آید که این خبر بیاورد.

۴. سه پنج: شاید «سپنج» باشد یعنی زمین سپنج‌زار (= سپندزار) چه امروز در خراسان، سپند را سپنج می‌گویند (حاشیه غنی - فیاض).

۵. هزاره: هیاوه، شور و غوغا.

۶. علف: آذوقه.

۷. مستحیل: امری که محال و ناممکن باشد (معین).

۸. درست و راست بدان از خبرها آنچه را که با اندیشه درست در نمی‌آید.

۹. استبداد: خودرایی.

۱۰. وی: یعنی بونصر (حاشیه غنی - فیاض).

آن تا طلبی^۱ دم ایشان نرود^۲ آن خبر افکنده بودند، امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر برنشست^۳ و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان، و خوردنی و شراب بردند و صید بسیار به دست آمد که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراعها^۴ زده بودند نان بخوردند و دست به شراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده، بیاوردند یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افکندند و شراعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دو ساقی و غلامی و سلاحدار، و ندیمان و مطربان و فراشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت آگاه شدند که غرق خواست شد، بانگ و هزاهز و غریو خواست امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار^۵ شد چنانکه یک دوال پوست و گوشت بگسست^۶ و هیچ نمانده بود از غرقه شدن اما ایزد - عز ذکره - رحمت کرد پس از نمودن قدرت، و سروری و شادی بی بدان بسیاری، تیره شد و ای نعیم لایکدره الدهر^۷، و چون امیر به کشتی رسید کشتیها برانندند و به کرانه رود

۱. طلب: گروه طلب‌کنندگان نظامی فرماید:

نسوباوة بساغ اولیسن طلب لشکرکش عهد آخرین طلب

(نقل به اختصار از لغت‌نامه دهخدا)

۲. دم ایشان نرود: آنها را تعقیب نکند.

۳. شبگیر برنشست: سحرگاه سوار شد.

۴. شراع: چادر و پرده.

۵. افگار: پریشان، مجروح.

۶. یک دوال..... به اندازه یک تسمه پوست و گوشت دریده شد.

۷. کدام نعمتی است که روزگار آن را تیره و مکدر نسازد.

رسانیدند و امیر از آن جهان آمده^۱ به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید^۲ و تر و تباه^۳ شده بود و برنشست و بزودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده، و اهیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود، و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت برین حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد و مثال^۴ داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار بار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این راه، و نبشته آمد و به توقیع^۵ مؤکد گشت و مبشران برفتند. و روز پنجشنبه امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی^۶ افتاد چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان^۷ مگر از اطبا و ثنی چند از خدمتکاران مرد و زن را [و] دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی، و رسولدار^۸ پیش رفت با جنیبتان^۹ و مرتبه داران^{۱۰} و ایشان را به کرامت به لشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل بسیار فرستادند و امیر را آگاه بکردند

۱. یعنی امیری که گویی مرد و زنده شد، عمر دوباره یافت.

۲. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۳. تر و تباه: مثل این است که از لغات اتباع و مأخوذ از مخاوره بوده شاید شعر معروف «برو تباه آمذیه» نیز در اصل تر و تباه بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۴. مثال: فرمان، دستور.

۵. توقیع: دستخط و امضاء.

۶. سرسام: مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا می‌شود و خلل دماغ ظاهر می‌گردد.....

سودای دلش به سر در آمد سرسام سرش به دل بر آمد نظامی

لغت نامه دهخدا

۷. محجوب گشت از مردمان: در انظار نمایان نمی‌شد.

۸. رسولدار: میهماندار سفیر.

۹. جنیبتان: مأمورانی که اسب یدکی را می‌بردند.

۱۰. مرتبه داران: کسانی که مأمور تشریفات بودند.

پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طیب نزدیک وزیر کہ ہر چند ناتوانیم ازین علت از تجلد^۱ چارہ نیست فردا بار عام دہیم چنانکہ ہمہ لشکر ما را ببینند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیدہ آید آنگاہ پس از آن تدبیر باز گردانیدن ایشان کردہ شود، گفت^۲ سخت نیکو می گوید خداوند کہ دلہا مشغول است و چون ازین رنج بر تن مبارک خود نہد بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست - رضی اللہ عنہ - در صفہ بزرگ و پیشگاہ و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم بہ درگاہ آمدند سخت شادمانہ گشتند و دعاہای فراوان کردند و صدقہا روان شد و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند. امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - گفت: برادر ما ایلک را چون مانند^۳ گفتند: «بہ دولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد، تا دوستی و نواخت این جانب بزرگ حاصل شدہ است جانب ایلک را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است، و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد» و رسولدار ایشان را بہ دیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بکتفدی و بوالنصر، و حشمت بوالنصر بسیار و درجہ زیادت شدہ بود و ہمہ شغل درگاہ او برمی گزارد بہ خلافت حاجب بزرگ سباشی کہ بوقت رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواستہ بود از امیر و اجابت یافتہ، امیر گفت: سخن این رسولان بیاید شنید و ہم درین ہفتہ باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان و قوم ایشان را گوش باید داشت^۴ و چنان باید کہ بر هیچ حال واقف نگردند، و مرا بیش ازین ممکن نیست کہ ہنشینم بوالعلاء طیب را بخوانید و با خویشان برید تا بہ پیغام ہم امروز کار را قرار دادہ آید، گفتند: چنین کنیم و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین بار دادن ولیکن صلاحی بزرگ بود، گفت چنین است.

قوم ہمہ بازگشتند و امیر برخاست و بہ جای خود باز شد و بوالعلاء بہ دیوان وزارت

۱. تجلد: چابکی نمودن، چالاکی کردن (معین).

۲. گفت: یعنی وزیر (حاشیہ غنی - فیاض).

۳. مانند: گذاشتید، یعنی وقتی او را ترک می کردید چگونه بود؟

۴. گوش باید داشت: مواظبت باید کرد. گوش داشتن: مواظبت کردن، محافظت کردن.

آمد، نامه‌ها و مشافهات^۱ استادم بستد و بخواند نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم؟ با چندین نظر خداوند که از خداوند سلطان می‌باشد و اکنون چون حال الفت و موافقت بدین درجه رسید ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد همه مرادها بتمامی حاصل شود یکی آنکه مرا^۲ بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی^۳ از آن جانب کریم نامزد شود و دیگر آنکه ما را عریف^۴ کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همه طمعها ازین ولایت که پیوسته است به مملکت خداوند بریده گردد و سه دیگر آنکه ما را با ارسلان خان که مهتر و خان ترکستان است به دستور و وساطت سلطان عهد و مکاتبه باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است^۵ و خانه‌ها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت^۶ بریده شود، و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما. رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید به جای آریم که چون این اغراض حاصل شد لشکرهای ما از آب بگذرد و دست بالشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی به جای آریم باذن الله عز و جل^۷. استادم این مشافهات و پیغامها به خط خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیک امیر برد و پس به یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد.

۱. مشافهات: دستورهایی که به رسول و سفیر داده می‌شد که به طرف مقابل چه سخنانی بگوید، صورت مذاکرات.

۲. ظاهراً: ما را، به قرینه بعد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. ودیعت: چنانکه قبلاً هم در تاریخ بیهقی آمده بود، ودیعت در این موارد به معنی دختری است که خواستگاری می‌شود.

۴. عریف: آشنا.

۵. عداوت برخاسته است: دشمنی مرتفع شده و از بین رفته است.

۶. مکاشفت: المکاشفه: با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (تاج المصادر) (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به فرمان خدای که بزرگ و جلیل است.

رسولان را باز گردانیدند و بوالعلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت: خداوند می گوید درین باب چه می باید کرد و صواب چیست؟ گفتند شططی^۱ نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز^۲ درد سری و فسادی تولد نگردد و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد، بندگان را این فراز می آمد و صواب آن باشد که رأی عالی بیند بوالعلا برفت و باز آمد و گفت: «آنچه می گویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود، و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را و به دست بوالعلا بفرستادند، امیر عبدالسلام رئیس بلخ را اختیار کرد و از جمله ندما بود و به رسولی رفته، خواجه بونصر بازگشت و نامه ها و مشافهات بدو سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهری از آن ایلک بنام خداوندزاده امیر سعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار به نام ایلک کنند و رسولان برین جمله برفتند روز سه شنبه بیست و سوم صفر با مرادها.

و پیش تا عارضه زائل شد^۳ نامه ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق که چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد^۴ و بدانست که به جنگ می برنیاید عذرها خواست و التماس می کند تا سپاهان را به مقاطعه^۵ بدو داده آید و بنده بی فرمان عالی این کار بر نتوانست گزارد رسول او را نگاه داشت، و نامه ها که وزیر خلیفه راست محمد ایوب به مجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را به جای بداشته آید آن را فرستاده آمد و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب فرمان کار کرده آید.

بونصر این نامه ها را به خط خویش نکت^۶ بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود پیش

۱. شطط: به دو فتحه یعنی: زورگویی و غلط (همان).

۲. نیز: دیگر.

۳. پیش تا عارضه زائل شد: پیش از آنکه بیماری سلطان مرتفع شود.

۴. سر به دیوار آمد: مأخوذ از محاوره به نظر می آید (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مقاطعه: منظور مقاطعه دادن مالیات است.

۶. نکت: نکته ها، مطالب مهم.

چنین می‌کرد و از بسیار نکته چیزی که در آن کراهیتی نبود می‌فرستاد فرود سرای به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیر خیر^۱ جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم، تا این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت: ای بوالفضل ترا امیر می‌بخواند پیش رفته یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و طاسهای بزرگ پر یخ بر زیر آن و امیر را یافتم آنجا بر زیر تخت نشسته پیراهن توزی^۲ [بر تن] و مخنقه^۳ در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طیب [را] آنجا زیر تخت نشسته دیدم گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم^۴ و درین دو سه روز بار داده آید که علت^۵ و تب تمامی زائل شد، جواب بوسهل بیاید نبشت که این مواضعت^۶ را امضا^۷ باید کرد سپس آنکه^۸ احکام تمام کرده آید و حجت بر این مرد گیرد^۹ که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصال^{۱۰} خاندانش باشد، و جواب وزیر خلیفه بیاید نبشت چنانکه رسم است به نیکویی درین باب، آن نامه که به بوسهل نبشته آید تو بیاری تا توقع^{۱۱} کنم که مثال دیگر است.»

من بازگشتم و اینکه رفت با بونصر بگفتم سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را — عز و جل — بر سلامت سلطان و نامه نبشته آمد نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم تا سعادت

۱. خیرخیر: بیهوده.

۲. توزی: پارچه‌یی که در شهر «توز» می‌بافتند و نازک بوده است.

۳. مخنقه: به معنی گردن‌بند است و بنابراین کلمه عقد بدل است (همان).

۴. درست: سالم، تندرست.

۵. علت: بیماری.

۶. مواضعت: قرارداد.

۷. امضاء اجراء.

۸. سپس آنکه: پس از آنکه.

۹. حجت گرفتن: مدرک و سند گرفتن.

۱۰. استیصال: در اینجا به معنی ریشه کن کردن است.

۱۱. توقع: امضاء.

دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و به من انداخت و گفت: دو خیل‌تاش معروف را باید داد تا ایشان با سوار بوسهل بزودی بروند و جواب بیارند، و جواب نامه برید^۱ ری بیاید نبشت که عزیمت^۲ ما قرار گرفته است که از بُست سوی هرات و نشابور آییم تا به شما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود، و به صاحب دیوان سوری نامه باید نبشت بر دست این خیل‌تاشان و مثال داد تا به نشابور و مراحل ری علفهای^۳ ما بتمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که ما را افتاد زایل شد و حرکت رایت^۴ ما زود خواهد بود تا خللها را که به خراسان افتاده است دریافته آید^۵، و چون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید، گفتم: چنین کنم، و باز گشتم با نامه توقیعی^۶ و این حالها را با بونصر بگفتم و این مرد بزرگ و دبیر کافی^۷ - رحمة الله علیه - به نشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین^۸ از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسیل کرده پس رُقتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مراد داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: نیک آمد، و آغاچی خادم را گفت کیسه‌ها بیاور و مرا گفت: بستان در هر کیسه هزار مثقال زر پاره کرده است بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما - رضی الله عنه - از غزو^۹ هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست^{۱۰} و در هر سفری ما را

۱. برید: پیک مخصوص که نامه‌ها را دریافت و ارسال می‌کرد.

۲. عزیمت: عزم و تصمیم.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و حیوان).

۴. رایت: پرچم.

۵. دریافته آید: جبران شود.

۶. نامه توقیعی: نامه دستخطی سلطان.

۷. کافی: با کفایت و تدبیر.

۸. نماز پیشین: نماز ظهر.

۹. غزو: به جنگهای پیامبر با کفار غزو و غزوه گفته‌اند و چون سلطان محمود حمله به هندوستان را، ادامه

نبردهای پیامبر می‌شمرد به آن جنگها نیز غزو گفتند.

۱۰. در نسخه ادیب: مالهای ماست. و شاید: مال ماست.

ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد ازین فرماییم، و می‌شنویم که قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ‌دست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی^۱ دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشان را ضیعتکی حلال خرنند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم». من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم دعا کرد و گفت: «خداوند این سخن نیکو^۲ کرد و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند» و به خانه باز گشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت: این صلت، فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد، و نگویم که مرا سخت در بایست^۳ نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و وبال این چه بکار آید. بونصر گفت: ای سبحان الله^۴ زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست — علیه السلام — یا نه، [حال] من این نپذیرم و در عهده این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت: من هیچ مستحق را نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد، و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد، به هیچ حال این به عهده قبول نکنم.

بونصر پسرش را گفت: تو از آن خویش بستان، گفت: زندگانی خواجه عمید دراز باد علی ای حال^۵ من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را

۱. ضیعت: آب و ملک.

۲. شاید: سخت نیکو.

۳. در بایست: نیاز و ضرورت.

۴. ای سبحان الله: شبه جمله، ای عجب.

۵. علی ای حال: در هر حال.

یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطام^۱ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفتم: «لله در کما^۲، بزرگا^۳ که شما دو تنیده و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند^۴ بود و ازین یاد می‌کرد و دیگر روز رقعتهی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر به تعجب بماند و چند دفعه شنودم که هر کجا متصوفی را دیدی یا سوهان سبلتی^۵ را دام زرق^۶ نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتم چشم بد دور از بولانیان. و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم واجب داشتم اینجا نبستن:

۱. حُطام: گاه خشک ریزه، کنایه از مال دنیا.

۲. لله در کما: خداوند شما دو تن را خیر دهد.

۳. بزرگا: الف فراوانی، چه بزرگ.

۴. اندیشه‌مند: در فکر بودن، غمگین.

۵. سوهان سبلت یعنی صاحب سبلت زبر و درشت. در قدیم رسم بوده است که مردم مقدس به حکم سنت

سبلت را مورچه‌یی می‌زده‌اند طوری که شبیه به سوهان می‌شده است (حاشیه غنی - فیاض).

۶. زرق: ظاهر سازی.

حکایة امیرالمؤمنین مع ابن السماک و ابن عبدالعزیز الزاهدین^۱

هرون الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسها الله - تعالی^۲ - چون مناسک^۳ آگزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السماک^۴ گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عمری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت: یا عباسی - و وی را چنان گفتمی - مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت: فرمان، امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیر آن بسازد. گفت: مراد من آن است که متکر^۴ نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مُرائیان^۵ را به حطام دنیا بتوان دانست^۶. فضل گفت: صواب آمد، چه فرماید؟ گفت: باز گرد و دو خر مصری راست کن^۷ و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامه بزرگانان پوش و نماز خفتن^۸

۱. حکایت امیر گرویدگان (هارون الرشید خلیفه عباسی) با ابن سماک و ابن عبدالعزیز که دو زاهد بودند.
۲. خداوند بلند مرتبه آن را حراست و نگاهبانی کناد.
۳. مناسک: جمع منسک: آداب و اعمال و اوراد حج.
۴. متکر: ناشناس.
۵. مُرائیان: ریاکاران. جمع مُرائی.
۶. دانست: شناخت.
۷. راست کن: آماده کن.
۸. نماز خفتن: نماز عشاء - وقت نماز عشاء.

نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد.

فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر^۱ را نزدیک ہارون آمد یافت او را جامہ بازرگانان پوشیدہ برخاست و بہ خر برنشست و فضل بر دیگر خر و زر بہ کسی داد کہ سرای ہر دو زاہد دانست و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکر چنانکہ کس بجای نیارد و با ایشان مشعلہ^۲ و شمعی نہ، نخست بہ در سرای عمری رسیدند در بزدند بہ چند دفعہ تا آواز آمد کہ کیست؟ جواب دادند: کہ در بگشاید کسی است کہ می خواہد کہ زاہد را پوشیدہ ببیند، کنیزکی کم بہا بیامد و در بگشاد ہارون و فضل و دلیل معتمد ہر سہ در رفتند یافتند عمری را در خانہ بہ نماز ایستادہ و بوریایی خَلَق^۳ افکنندہ و چراغدانی بر کون سبویی نہادہ، ہارون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت: شما کیستید و بہ چه شغل آمدہ اید؟

فضل گفت: امیرالمؤمنین است تبرک را^۴ بہ دیدار تو آمدہ است گفت: جزاک اللہ خیرا^۵ چرا رنجہ شد مرا بایست خواند تا بیامدمی کہ در طاعت و فرمان اویم کہ خلیفہ پیغامبر است — علیہ السلام — و طاعتش بر ہمہ مسلمانان، فریضہ است. فضل گفت: اختیار خلیفہ این بود کہ او آید. گفت: خدای — عزّ و جلّ — ایزد عزّ و علی^۶ بیشتر از زمین بہ تو دادہ است تا بہ عدالت با اہل آن، خویشتن از آتش دوزخ باز خری، و دیگر در آیینہ نگاہ کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی کہ چنین روی بہ آتش دوزخ دریغ باشد، خویشتن را نگر و چیزی مکن کہ سزاوار خشم آفریدگار گردی — جلّ جلالہ — ہارون بگریست و گفت: دیگر گوی،

۱. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۲. مشعلہ: چراغدان، چراغ دستی.

۳. خَلَق: بہ فتح اول و دوم، کهنہ.

۴. تبرک را: برای تبرک، برکت جستن.

۵. جزاک اللہ خیرا: خداوند تو را جزای دہاد. در حاشیہ طبع غنی — فیاض احتمال دادہ اند شاید: «جزا»
بودہ است کہ مرجع دعا، خلیفہ می شود.

۶. عزّ و علا: بزرگ و بلند مرتبہ شد. دو فعل ماضی کہ طبق مرسوم برای دعا بہ صورت صفت بہ کار

گفت: ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشت مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن که درین سرای، مقام^۱ اندک است. هارون بیشتر بگریست فضل گفت: ای عمری بس باشد تا چند ازین درشتی، دانی که با کدام کس سخن می‌گویی؟ زاهد خاموش گشت هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد خلیفه گفت: خواستیم تا تو را از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم. عمری گفت: صاحب العیال لا یفلح ابدأ^۲، چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست. هارون برخاست و عمری با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت، و در راه فضل را گفت: «مردی قوی سخن یافتم عمری را ولیکن هم سوی دنیا گرایید، صعبا فریبنده^۳ که این درم و دینار است! بزرگامردا^۴ که ازین روی برتواند گردانید! تا پسر سماک را چون یابیم، و رفتند تا به در سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سماک را می‌خواهیم، این آواز دهنده برفت دیر بود و باز آمد که از ابن سماک چه می‌خواهید؟ گفتند: که در بگشاید که فریضه شغلی است^۵ مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک^۶، فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد کنیزک بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام هارون به شگفت بماند و دلیل^۷ را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد فضل کنیزک را گفت: شیخ کجاست؟ گفت: بر این بام، بر بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند: افحسبتم انما خلقناکم عبثا^۸ و باز می‌گردانید و همین می‌گفت پس سلام

۱. مقام: اقامت کردن.

۲. صاحب العیال..... عیالوار، هیچوقت رستگار نیست.

۳. صعبا فریبنده: چه بسیار، چه سخت فریبنده است.

۴. بزرگامردا: استعمال الف تفضیم که در تاریخ بیهقی مکرر به کار رفته است.

۵. فریضه شغلی است: کاری واجب داریم.

۶. مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک: مدتی دیگر او را بر سر گذرگاه (زمین خشک) نگاه داشتند.

۷. دلیل: راهنما.

۸. افحسبتم..... آیا پس می‌پندارید که شما را بیپوده آفریدیم و اینکه شما به سوی ما باز نمی‌گردید ←

بداد^۱ که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت: سلام علیکم هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر سماک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است به زیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا ببیند. گفت: از من دستوری^۲ بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه پیامدی که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن. فضل گفت: چنین بایستی^۳ اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است — علیه السلام — و طاعت وی فریضه است بر همه مسلمانان، و تو درین جمله^۴ در آمدی که خدای — عزّ و جلّ — می گوید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم^۵. پسر سماک گفت: این خلیفه بر راه شیخین^۶ می رود — و به این^۷ عدد خواهم بوبکر و عمر رضی الله عنهما — را تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر — علیه السلام — دارند؟ گفت رَوَد، گفت: عجب دانم^۸ چه در مگه که حرم است این اثر نمی بینم و چون اینجا نباشد توان دانست که به ولایت دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد هارون گفت: مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزایش.

گفت: یا امیرالمؤمنین از خدای — عزّ و جلّ — بترس که یکی است و هنباز^۹ ندارد و به یار حاجتمند نیست، و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستایند و کارت از دو بیرون

→ (آیه ۱۱۵ از سوره شریفه مؤمنون).

۱. سلام بداد: یعنی نماز را سلام بداد، تمام کرد (حاشیه غنی — فیاض).

۲. دستوری: اجازه.

۳. چنین بایستی: همین کار را می بایست می کردیم.

۴. در نسخه دیگر: و بر تو که تو نیز درین جمله (حاشیه طبع قیاض).

۵. اطیعوا الله فرمان برید خدای را و اطاعت کنید فرستاده را و کارداران خود را (قسمتی از آیه ۵۹ سوره شریفه نساء).

۶. شیخین: دو شیخ، منظور خلیفه اول و خلیفه دوم از خلفای راشدین است.

۷. این معترضه را بیهقی از خود آورده است (حاشیه غنی — فیاض).

۸. شاید: دارم (همان).

۹. هنباز: صورت کهن انباز، شریک.

نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست. هارون به درد بگریست چنانکه روی و کنارش تر شد فضل گفت: ایهاالشیخ دانی که چه می‌گویی؟ شک است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ پسر سماک او را جواب نداد و ازو باک نداشت و روی به هارون کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین این فضل، امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند، تن خویش را نگر و بر خویشتن بیخشای.

فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بروی بترسیدند از غش، پس گفت مرا آبی دهید، پسر سماک برخاست و کوزه آب آورد و به هارون داد چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند دهم بر تو بحق قرابت^۱ رسول — علیه السلام — که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب به چند بخری؟ گفت: به یک نیمه از مملکت گفت: بخور گوارنده باد، پس چون بخورد گفت: اگر اینچه خوردی بر تو ببندد چند دهی تا بگشاید؟ گفت: یک نیمه مملکت گفت: یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد، و چون درین کار افتادی باری داده و با خلق خدای — عزّ و جلّ — نیکویی کن. هارون گفت پذیرفتم، و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت: ایهاالشیخ امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و امشب مقرر گشت، این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سماک تبسم کرد و گفت: سبحان الله العظیم^۲ من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت^۳ آکند از آتش دوزخ و این مرد بدن آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد هیئات هیئات بردارید این آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم، و برخاست و به بام بیرون شد، و پیامد کنیزک و بدوید و گفت باز گردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار به درد بداشتید. هارون و فضل بازگشتند و دلیل، زر برداشت و برنشستند و برفتند هارون همه راه می‌گفت: «مرد این است» و پس از آن حدیث پسر سماک بسیار یاد کردی. و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل

۱. قرابت: خویشاوندی.

۲. منزّه است خدای بزرگ. در اینجا به صورت لفظ تعجب به کار رفته.

۳. صیانت: خویشتن داری.

اثری کند. و به سر تاریخ باز شدم:

و روز پنجشنبه غرة^۱ ماه ربیع الاول امیر مسعود بار داد که سخت تندرست شده بود بار عام و حشم و اولیا و رعایای بُست پیش آمدند و نثارها کردند و رعایا او را دعاہای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند به درگاہ و قربان کردند و بانان به درویشان دادند و شادی بود کہ مانند آن کس یاد نداشت.

و روز دوشنبہ دوازدهم این ماه نامہ رسید از مرو بہ گذشتہ شدن نوشتگین خاصہ کہ شحتہ آن نواحی بود و یاد کردہ بودند کہ وی بہ وقت رفتن از جہان گفته است کہ وی را امیر محمود آزاد نکرده بود ہرچہ وی راست از آن سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند^۲ و دیگر ہرچہ او را هست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع^۳ ہمہ خداوند راست و غلامانش کاری اند و در ایشان رنج بسیار بردہ است باید کہ از ہم نیفتند و غلامی است مقدم ایشان کہ او را خمارتگین قرآن خوان گویند و بندہ پرورده است او را [و] ناصح و امین است و بہ تن خویش مرد، باید کہ امیر او را بہ سر ایشان بماند^۴ کہ صلاح در این است. امیر، نوشتگین خاصہ را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامہا را جواب نوشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد کہ ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل، اجری^۵ و بیستگانی^۶ ایشان می دہد و بہ شغلی کہ باشد قیام می کنند تا آنگاہ کہ ایشان را بخوانیم و بہ فرزندی از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم، و نامہا بہ توقیع^۷ مؤکد گشت و دو خیل تاش بردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامہا رسید از خراسان کہ ترکمانان در حدود

۱. اول ماه قمری.

۲. اوقاف او را امضاء کند: دستورهای وقفی او را اجرا کند.

۳. ضیاع: آب و ملک.

۴. بہ سر: در نسخہ دیگر: بر سر.

۵. اجری: مقرری، جیره.

۶. بیستگانی: نوعی حقوق کہ گویا ہر سہ ماہ یک بار پرداخت می شدہ است.

۷. توقیع: دستخط.

ممالک پراگندند و شهر تون غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز به هرات مشغول است به شراب و عامل بوظلحه شیانی از وی به فریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات^۱ به او سخت در مانده‌اند و غلامی را از آن خویش با فوجی کُرد و عرب به تاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی^۲ بيفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت ترا به هرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی به ترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید به شمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند، همه غرور و عشو و زرق^۳ بود که هر کجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث^۴ و این نابکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کُرد و عرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و به حاجب سپار و عراقی را به درگاه فرست تا سزای خویش ببیند که خراسان و عراق به سر او و برادرش شد و چون به سر کار رسیدی و شاهد حالها بودی نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای^۵ دیگر که باید داد می دهیم. گفت: فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر بنشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعه^۶ نبشته به درگاه آورد و بونصر آن را در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنانکه امیر فرمود و صواب دید و به تویع^۷ مؤکد گشت و روز سه شنبه پنجم

۱. ثقات: جمع ثقه، مورد اعتماد.

۲. سقط: فضیحت، رسوایی (معین).

۳. عشو: فریب. زرق: ظاهر سازی.

۴. نه نسل گذاشتند نه حرث: نه انسان زنده گذاشتند نه زراعت و کشاورزی. در حواشی دکتر خطیب رهبر آمده است: معنی جمله تلمیحی دارد به آیه ۲۰۲ سوره بقره (۲) .. و یهلك الحرث والنسل..... و نابود کند کشت را و نسل را.

۵. مثالها: فرمانها.

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. تویع: دستخط سلطان.

ماه ربیع الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و استر مهد^۱ و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر وی را بنواخت به زبان تا بدان جایگاه که گفت: خواجه ما را پدر است و رنجها که ما را باید کشید او می کشد دل ما را ازین مهم فارغ کند که^۲ مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت: من بنده ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار به جای آرم، و بازگشت با کرامتی و کوکبه^۳ سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که بونصر یگانه روزگار را نیک بدانست^۴ و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامه های سلطانی نویسد به استصواب^۵ وی و هر حالی نیز به مجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کاری، دانشمند بویکر مبشر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می بایست او را بداد و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی و ابهتی^۶ سخت تمام سوی هرات و با وی سواری هزار بود.

و امیر - رضی الله عنه - روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی یمن آباد و میمند رفت به تماشا و شکار و خواجه عبدالرزاق حسن به میمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی کرد که در همه کارها زیبا^۷ و یگانه روزگار بود و دندان مزد^۸ بسزا داد و وکیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن

۱. جز نسخه ادیب: استر و مهد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. که مثالهای او..... الخ، شاید پیش از این عبارت چیزی افتاده است مثلاً: همگان باید گوش بر فرمان وی دارند که مثالهای او..... (حاشیه فیاض).

۳. کوکبه: در لغت به معنای ستاره بزرگ [مجازاً] همراهان شاه و امیر (معین).

۴. بدانست: بشناخت.

۵. استصواب: صوابدید، مشورت.

۶. شاید: ابهتی (حاشیه غنی - فیاض).

۷. زیبا: زینده.

۸. دندان مزد: وجهی که میزبان محتشم به مهمان خود پس از صرف غذا می داد.

ساخته است - رحمة الله عليه - به میمند بماند و روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی به کوشک دشت لنگان^۱ باز آمد. و دیگر روز نامه رسید به گذشته شدن «ساتلمش» حاجب ارسلان و امیر او را برکشیده بود^۲ و شحنگی بادغیس فرموده به حکم آنکه به روزگار امیر محمد خزینه دار بود و نخست کس او بود که از خراسان پذیره^۳ رفت پیش امیر مسعود و چندین غلام ارسلان را با خویشتن برد چنانکه پیش ازین آورده ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعیدبن محمود ظاهر خزینه دار به بُست گذشته شد - رحمة الله عليه - و سخت جوانمرد و کاری بود و خرید پیران داشت، خواجه بونصر با وی بسیار نشستی و گفتی «حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر برریق^۴ می خورد بدارد» و پنداشت و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! ان الله جنودا منها العسل^۵، به اجل خویش مرد، و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دهوتی ساخت سخت نیکو بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن به سه روز رفت رفتنی که نیز باز نیامد^۶، و این بیت به ما یادگاری ماند که شاعر گفته است، شعر

فکم اتتنا اللیالی و ما اتت الینا و رب یسوم یسعود و لم یسعد علینا^۷

۱. دشت لنگان: همانطور که قبلاً مذکور شد طبق تحقیق عبدالحی حبیبی صحیح این نام «دشت لکان» است (رک: یادنامه بیهقی ص ۱۴۵).

۲. برکشیده بود: رفعت مقام داده بود.

۳. پذیره: استقبال.

۴. برریق: یعنی صبح ناشتا (حاشیه غنی - فیاض).

۵. همانا خدای را لشکریانی است و از جمله آنها عسل است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته اند: این گفتار معاویه بن ابی سفیان است که چون به دستور وی در شهر قلم مالک اشتر والی مصر گماشته از سوی حضرت علی را با عسل زهر آلود مسموم کردند و خبر به او رسید بر زبان راند، نگاه کنید به صفحه ۲۱۶-۲۱۹ تاریخ طبری نسخه عکسی چاپ بنیاد فرهنگ.

۶. در نسخه ادیب: نیاید.

۷. آقای حبیب اللهی (نوید) نوشته اند: این بیت هم از جهت وزن و هم از جهت معنی درست ←

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیرمحمود - رضی الله عنه - و بر وی اعتمادی بزرگ داشت و هم جوان مُرد و آن پادشاه حق گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد مرد وجیه^۱ گشت و نام گرفت و امیرمسعود - رضی الله عنه - در اصطناع^۲ وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت ولیکن روزگار نیافت و در جوانی برفت، و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنصر زخودی^۳ مهتری بزرگوار معتمدتر قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناخته امیرمحمود، و دو فرزند به کار آمده ماند و خال^۴ ایشان خواجه مسعود رخودی مردی که دوبار عارضی^۵ کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخزاد - رحمة الله علیهما - و آثار ستوده نمود و از وی همت مردان و بذل کاری تر^۶ مهتران و جوانمردان دیدند و اگر در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۷ از زمانه ناجوانمرد کراهیتی دید و درشتی پیش آمد آخر نیکو شود و به جویی که آب رفت یک دو بار آب باز آید و دولت افتان و خیزان بهتر باشد جان باید که بماند و مال آید و شود و محتنی که از آن بر دل آزاد مردان رنج آید علی الاطلاق و هر کس بشنود گوید این نبایست به محنت نشمرند. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغلای وی که نزدیک آمد که

→ به نظر نمی رسد و بطوری که استاد فیاض اظهار می دارند در نسخه دیگری که تحت طبع است [طبع ۱۳۵۰] به جای این بیت چنین آمده است:

مَآذَا تَرِينَا اللَّیَالِیَ وَ مَا اَتَمِنَ الْیَنَا فَمَی کَل یَومَ نَعَزِی بَمَن یَعَزُّ عَلینَا
چه چیزهایی که روزگار به ما نشان می دهد و چه چیزهایی که بر سر ما می آورد آیا هر روز عزادار می شویم به مرگ کسی که بر ما عزیز است. (یادنامه بیهقی ص ۷۷۳).

۱. وجیه: محبوب و موجه.
۲. اصطناع: برکشیدن و منزلت دادن.
۳. این کلمه را آقای مینوی در یادداشتهای خود به صورت «رخودی» حدس زده بود و اینکه تأیید شد «رخوده» به فتح واو گویا همان «رخج» معروف است (حاشیه دکتر فیاض طبع ۱۳۵۰ - ص ۶۸۳).
۴. خال: دایی.
۵. عارضی: مأمور عرضه لشکر به شاه.
۶. بذل کاری تر: مشکوک است، «ادیب» کلمه «تر» را حکم کرده (حاشیه غنی - فیاض).
۷. سال چهارصد و پنجاه و یک.

امیر مسعود - رضی الله عنه - او را بر خواهد کشید^۱ و به میان مهمات ملک در خواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت^۲ خواهد دید تا همه برولا آورده آید بمشیتة الله تعالی^۳.

و روز شنبه هفدهم جمادی الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب به درگاه آمد و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد او را به خوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکل نامزد او کرده، و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمدلیث دبیر فرستاد تا چون بازداشته باشد و هر کسی به زیارت او رفت و سخت متحیر و دل شکسته بود و آخر بونصر به حکم آنکه نام کتابت برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی^۴ پیش آمد و خدمت کرد و به دیوان رسالت باز نشست ولیکن آب ریخته و باد بنشسته^۵ که نیز^۶ زهره نداشت سخن فراختر گفتن و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنانکه بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه بیست و یکم این ماه نامه ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب برید^۷ ری که سخن پسر کاکو زرق و افتعال^۸ بود و دفع الوقت^۹، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان «قزلیان» و «یغمریان» و «بلخان کوهیان» نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته اند بدو پیوستند که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته^{۱۰} روی به ری نهاد و بیم از آن است که می داند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد به ما

۱. بر خواهد کشید: او را رفعت خواهد داد.

۲. نرم و درشت: آسایش و سختی، نظیر فراز و نشیب.

۳. به خواست خداوند بلند مرتبه.

۴. شاید: دل خوش کرد بر وی و پیش آمد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. آب ریخته و باد بنشسته: آبرو ریخته و باد غرور فرو نشسته.

۶. نیز: دیگر.

۷. صاحب برید: مسؤول مکاتبات دولتی (عادی و محرمانه) و گزارشگر.

۸. افتعال: بهتان زدن، نسبت دروغ دادن.

۹. دفع الوقت: وقت گذرانی برای انجام ندادن کار.

۱۰. ساخته: آماده و مجهز.

توانند رسانید، و آنچه جهد است بندگان می‌کنند تا ایزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است. امیر سخت اندیشه‌مند^۱ شد و جوابها فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها به خراسان است کفایت کردن^۲ کار سلجوقیان را و ما نیز قصد خراسان داریم، دل قوی باید داشت و مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که با شماست همه عراق ضبط توان کرد» و این جوابها به اسگدار^۳ و هم با قاصدان برفت و در بابی فرد به حدیث ری این احوال به تمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است.

و روز سه‌شنبه سلخ^۴ جمادی‌الآخری نامه‌های وزیر رسید نبشته بود که بنده کارها به جد پیش گرفته است و عمال شهرها را که خوانده بود می‌آیند و مالها ستده می‌آید و حاجب بزرگ و لشکرها به هرات رسیدند بوسهل علا نائب عارض عرض به استقصا^۵ می‌کند پیش بنده و سیم می‌دهند، چون کار لشکر ساخته شود و روی به مخالفان آرند بنده تدبیر راست پیش ایشان نهاد و جهد بندگی به جای آورد، امید دارد به فضل ایزد - عز ذکره - که مرادها حاصل شود، و بنده را صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات آید پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است، به حدیث علف^۶ و جز آن هیچ دل مشغولی^۷ نباشد، تا بنده به مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری روی به مخالفان نهاد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که پیچیده است راست شود و خداوند فارغ دل گردد. امیر جواب فرمود که: «خواجه خلیفه ماست به خراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است، به حاضری ما به هرات چه حاجت است ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است، و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، به جانب بلخ و تخارستان

۱. اندیشه‌مند: دل مشغول، در فکر رفته، ناراحت.

۲. کفایت کردن: چاره‌جویی، چاره کردن.

۳. اسگدار: اسب‌گذار، پیک و قاصد.

۴. سلخ: آخر ماه قمری.

۵. استقصا: جستجو، کاوشگری.

۶. علف: آذوقه.

۷. دل مشغولی: پریشانی خاطر.

هیچ دل مشغولی نیست و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجااند اگر بزیادت لشکر حاجت آید ازیشان بیاید خواست^۱.

این جوابها برین جمله برفت و از بونصر شنیدم که گفت: تدبیر راست این است که این وزیر بکرد اما امیر نمی شنود و ناچار به غزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته است^۱، و غزنین از وی نمی ستانند، سبحان الله^۲ او را به هرات یا به مرو یا به نسا بور می باید رفت و یک دو سال به خراسان بنشست تا مگر این فتنه بزرگ بنشیند. و به چند دفعه به امیر آنچه وزیر سوی من نبشت و بی حشمت تر هم نبسته بود نیز عرضه کردم هیچ سود نداشت و ایزد را - سبحانه و تعالی - خواستهاست که بندگان به سر آن نتوانند شد.

روز یازدهم ماه رجب امیر - رضی الله عنه - از بُست بر جانب غزنین روان گشت و آنجا رسید روز پنجشنبه هفتم شعبان [و] به باغ محمودی فرود آمد بر آنکه مدتی آنجا بیاشد، و دست به نشاط و شراب کرد و پیوسته می خورد چنانکه می هیچ نیاسود.

و روز سه شنبه دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود - رحمة الله علیه - از بلخ به غزنین رسید که از بُست نامه رفته بود تا حرکت کند برین میعاد بیامد و نواخت^۳ یافت. و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبانی ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه به کوشک نومسعودی باز آمد و پیش تا^۴ از باغ محمودی باز آید نامه وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است و به روی خصمان رفتند با دلی قوی، و ترکمانان چون دانستند که کارها بجدر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند به جمله چنانکه در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی ازیشان کسی نماند، و حاجب بزرگ به مرو رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنه^۵ فرستاد و فرمان روان شد، بنده را چه باید

۱. آرزوی غزنین... یعنی هوس غزنین در دلش پیدا شد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. سبحان الله: منزه است خداوند. در اینجا به معنی: شگفتا، عجبا.

۳. نواخت: نوازش.

۴. پیش تا: پیش از آنکه.

۵. شحنه: داروغه، حاکم نظامی شهر.